

خوانش زیست‌محیطی داستان کوتاه «صدا که می‌پیچد» از نادر ابراهیمی

سمیه آقاجانی

دانشجوی دکتری دانشگاه علامه طباطبائی

طیبه شیخ‌ویسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

نقدبوم‌گرا رویکردی نو در نقدادبی است، که به برهم‌کنشی ادبیات و محیط زیست می‌پردازد و نحوه تأثیر و تأثرات انسان و طبیعت، همچنین سیر تحولات آن‌ها را بیان می‌کند. عناصر سه‌گانه فرهنگ، طبیعت و انسان باعث تغییر و دگرگونی نحوه رفتار انسان‌ها شده است؛ به‌صورتی که انسان هر چه به فرهنگ نزدیک‌تر باشد، به همان نسبت از طبیعت دور می‌شود. پیشرفت‌های انسان در علوم مختلف، او را در باور بی‌نیازی از طبیعت قرار داده و سبب شده رفته‌رفته خیال‌چیرگی بر طبیعت و تصرف آن را در سر‌پروارند. در این پژوهش تقابلات فرهنگ، طبیعت و انسان به شیوه توصیفی - تحلیلی در داستان کوتاه «صدا که می‌پیچد» از مجموعه داستان «هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا» اثر نادر ابراهیمی، بررسی شده است. نتیجه تحقیق نشان می‌دهد انسان در ابتدا رفتاری احترام‌آمیز با طبیعت داشت و حتی گاه آن را جزئی از وجود خویش می‌دانست، اما در گذر زمان و با پیشرفت علم و بالا بردن سطح توانش، به مرور از طبیعت فاصله گرفت و آن را دستمایه رسیدن به اهدافش قرار داده است.

واژگان کلیدی: نقد بوم‌گرا، طبیعت، فرهنگ، نادر ابراهیمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
انجمن علمی زبان ادبیات فارسی

مقدمه

رویکرد بوم‌گرا (زیست‌محیطی) در نقد ادبی جایگاهی نوین‌یافته است، که به تبیین رابطه انسان و طبیعت و چگونگی این رابطه می‌پردازد. انسان‌ها بر اساس شناخت خود از محیط و برای رفع نیازهای خود ناچار به برقراری ارتباط با طبیعتی بوده‌اند که در ابتدا انسان بخشی از آن تصور می‌شد، یعنی انسان گمان می‌کرد وجود او وابسته به طبیعت است و اگر برای رفع نیازش در تعامل سازنده با آن قرار نگیرد به مرور نابود خواهد شد. این نگرش سبب شد تا رفتاری به غایت احترام و کرنش در مقابل طبیعت داشته باشد. او که هر روز آگاهی‌اش نسبت به محیط پیرامون را افزایش می‌داد، رفته‌رفته خود را در مقابل آن نیرومند احساس کرد و سعی در چیرگی بر طبیعت داشت. او در تمامی تعاملاتش با دو عامل ترس و نیاز روبرو می‌شد که نحوه رفتارش را با طبیعت و محیط پی‌ریزی می‌کرد. ترس او گاهی سبب می‌شد طبیعت را به مثابه خدایی ببیند و عوامل طبیعی را کارگزاران این خدا بداند و نیاز او به طبیعت برای رفع نیازهای طبیعی کرنشش را در مقابل آن دوچندان می‌کرد. پس از چندی که خود را توانا یافت و برای رفع نیاز از عوامل دیگری نیز مانند پیشروی‌اش در عالم ماده و ساخت لوازم و ابزارآلات استفاده کرد، به باور بی‌نیازی‌اش دامن زد و سعی داشت طبیعت را مقهور توانایی خویش کند. او در این تعاملات با عنصر فرهنگ دست به تغییر می‌زد. فرهنگ، مقوله جدیدی نیست، اما در پژوهش‌های امروزی بسیار مورد توجه قرار گرفته است به گونه‌ای که تعریف دقیقی از آن ارائه نداده‌اند. شاید دقیق‌ترین تعریف این باشد که «فرهنگ عبارت است از رفتارها و فرآیندهای معناسازی با متونی که در جریان زندگی روزمره با آن مواجه هستیم. فرآیند معناسازی در یک ارتباط پیوسته و پویا انجام می‌گیرد که بخشی از مهمترین سازوکار آن ارتباطات بین‌افردی در حیات اجتماعی است.» (رشیدی، ۱۳۹۳: ۱۷۶) یعنی چگونگی رفتارهای برخاسته از محیط و

نیاز انسان، که به مثابه ابزاری، او را به پیشبرد اهدافش کمک می‌کند. شاید بتوان زندگی انسان طبیعی را بدون فرهنگ تصور کرد اما این چندان قابل نقد نخواهد بود زیرا کنشی صورت نخواهد گرفت. «اندیشیدن درباره انسان طبیعی بدون فرهنگ، بسیار دشوار است و گاهی ناممکن می‌نماید. اما برخی مطالعات مانع حکم قطعی به ناممکنی ادامه زیست انسانی بدون اکتساب فرهنگ است.» (مصلح، ۱۳۹۳: ۵۵) انسان اگر ابزار فرهنگ را به کار نگیرد، در همان حیات طبیعی به سر خواهد برد و چه بسا آمیختگی‌اش را با طبیعت بیش از پیش باور کند. اما آنچه محل بحث این پژوهش است انسان فرهنگی است که سعی در دگرگونی و مطابق میل خود کردن طبیعت و محیط زیست خود دارد. انسان تا وقتی که خود را در تعامل مستقیم با محیط می‌بیند خود را بخشی از آن احساس کرده و وجودش را وابسته به آن می‌داند. اما به محض دسترسی به ابزار صنعتی و رویارویی با فرهنگ رشدیافته شهری از طبیعت فاصله می‌گیرد. «شهرها در طول تاریخ تا به امروز، به عنوان تصویری از حاکمیت انسان بر دشواری‌های زندگی در طبیعت بازنمود یافته‌اند. زیرا شهرها همواره بسترهای انسان‌سازی بوده‌اند که با تغییر و دگرگونی کامل حوزه‌های طبیعی ساخته شده‌اند. تلاش برای کنترل طبیعت را می‌توان در حصارهایی که در نخستین شهرها برای دفاع ساخته می‌شدند، که در واقع مرزهایی برای تمایز و جدایی بین فرهنگ و نافرنگ (طبیعت) محسوب می‌شدند. طبیعت در شهرها برخلاف سایر صورت‌های زیستی شکلی کنترل شده داشته است. به همین دلیل در شهرها تجربه زیستی، بر اساس ارتباط با مقولات طبیعت صورت نمی‌گیرد.» (رشیدی، ۱۳۹۳: ۱۸۷) هرچند این عوامل دلیل قطع انسان از طبیعت نیست، اما او را در باور خوداتکایی و جدایی از طبیعت می‌بیند. بنابراین این جستار می‌تواند در پاسخ به پرسش‌های زیر باشد که:

رفتار انسان در رویارویی با اقلیم روستایی و طبیعی چگونه است؟

وجود ابزارآلات و صنعتی شدن چه تاثیری بر تعاملات انسان و طبیعت می‌گذارد؟

در واقع نقد بوم‌گرا سیر تاثیر و تاثرات انسان و طبیعت، همچنین بازنمایی چگونگی این تعاملات و نتایج به دست آمده از آن را مورد بحث قرار می‌دهد. همچنین سه عنصر انسان، فرهنگ و طبیعت عوامل اساسی و تاثیر گذار در این رویکرد هستند. انسان در پی رفت‌وآمدها و معرفتی که از طبیعت و محیط پیرامونش حاصل می‌کند، توصیفات و رنگ‌های متفاوتی برای آن قائل می‌شود. یکی از آثاری که مملو از توصیفات خواه نا خواه انسان از طبیعت و برداشت حقیقی و گاهی بلاواسطه اوست، رمان می‌باشد. در میان آثار بسیار متعدد و متنوع ادبیات داستانی، داستان کوتاه **صدای که می‌پیچد** از مجموعه داستانی **هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا** اثر نادر ابراهیمی، برجستگی خاصی دارد که در قالب نقد بوم‌گرا قرار گیرد. برای این منظور ناگزیر مختصری درباره نویسنده و دلیل نوشتن داستان را بیان می‌کنیم.

نادر ابراهیمی

نادر ابراهیمی (۱۳۱۵) در کتاب **ابن مشغله** که اولین جلد از زندگی نامه دو جلدی اوست، اولین راه درآمد خود را اینچنین می‌گوید: «برای آشنایان خطاطی می‌کردم و پول می‌گرفتم-مختصری.» (ابراهیمی، ۱۳۶۴: ۲۱) یکی دو سال پس از آن: «اولین حکم رسمی یک شغل مناسب را از یک مؤسسه دولتی دریافت کردم؛ کمک کار فنی تعمیرگاه سیار سازمان برنامه در ترکمن صحرا، روزمزد موقت با دستمزد روزانه یکصد و پنجاه ریال.» (ابراهیمی، ۱۳۶۴: ۲۵) او که به اجبار برای انجام وظایفش به صحرا سفر کرده بود متاثر از صحرا و مردمانش، دست به قلم می‌برد. ابراهیمی دلیل نوشتن داستان‌های کوتاهش درباره صحرا را اینگونه مختصر بیان می‌کند: «در همان شبهای عظیم صحرا بود که دانستم، ایران را سخت و بی‌حساب دوست داشتن، محکومیت من است.» (ابراهیمی، ۱۳۶۴: ۲۷) و همین آشنایی با صحرا مقدمه نوشتن داستان‌های صحرا مثل **آتش بدون دود** و چند داستان کوتاه می‌شود. ابراهیمی در تمام سال‌های

پرکار عمرش، نوشتن را که از شانزده سالگی شروع کرده بود، رها نکرد، حتی در سال‌هایی که در زندان به سر می‌برد. اولین کتاب او *خانه‌ای برای شب* نام دارد که در سال ۱۳۴۲ چاپ شد و داستان *دشنام* آن بسیار مورد توجه قرار گرفت. تا سال ۱۳۸۰ که در بستر بیماری نبود، صدها مقاله تحقیقی و نقد و بیش از صد کتاب از او چاپ و منتشر شده است، که شامل داستان‌های بلند و کوتاه، کتاب کودک و نوجوان، نمایشنامه، فیلم‌نامه و پژوهش در زمینه‌های گوناگون است.

صدا که می‌پیچد

داستان کوتاه *صدا که می‌پیچد* نیز از سری داستان‌های کوتاه ابراهیمی درباره ترکمن صحرا است که در مجموعه *هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا* روایت شده است. میرصادقی درباره داستان این‌گونه می‌نویسد: «تصویرگر تار و پود ظریف روح انسانی و نمایشگر رابطه‌های دائمی و همبستگی آنها با هم، اختلاف‌هایشان، انتظارها و آرمان‌هایشان، امیدها و رؤیاهای، غمها و شادی‌ها و رنجها و محرومیت‌هایشان است» (میرصادقی، ۱۳۸۰: ۲۶۳) به این ترتیب داستانی برآمده از محیط ترکمن صحرا نیز می‌تواند بستری مناسب برای نگاه به داستان از زاویه دید رویکرد زیست‌محیطی باشد. بر این اساس یکی از عناصر بسترساز داستانی یعنی زمینه یا *Setting* اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد به این دلیل که شرایط اقلیمی در شکل‌گیری شخصیت اثرگذار هستند. «این اصطلاح هم شامل محیط زیست طبیعی، هم محیط زیست مصنوعی (فرهنگی و اجتماعی) است، هم مکان را شامل می‌شود، هم زمان را، هم موقعیت واقعی را شامل می‌شود، هم موقعیت‌های توصیف شده در داستان‌ها و فیلم‌نامه را» (پارساپور، ۱۳۹۲: ۱۰۴).

تقابلات آشکار شخصیت‌های داستان روایتگر کشمکش مرد ترکمن (نماد انسان طبیعی) با شهری (نماد فرهنگ) بر سر زمین زراعی (نماد طبیعت) است. خلاصه داستان این‌گونه است که، عثمان مردی ترکمن، که روی زمین شاهی کار می‌کند و روزی خود و خانواده‌اش را از آن برداشت می‌کند، در رویارویی با فردی شهری قرار می‌گیرد که ظاهراً قطعه زمین عثمان را خریده است و قبالة دارد. بایروم‌خان هم‌ولایتی عثمان و خواهان زمین اوست. اما وقتی با سرسختی عثمان برای حفظ زمین روبرو می‌شود، از پافشاری دست می‌کشد و چشم از آن زمین برمی‌دارد. هنگامی که شهری برای تحویل زمینش می‌آید، بایروم‌خان با او قرار می‌گذارد که اگر زمین را گرفت به بهای خوبی از او می‌خرد. اما شهری نیز نمی‌تواند با عثمان کنار بیاید و به بایروم‌خان پیشنهاد می‌دهد که او با عثمان روبرو شود. بایروم‌خان قبول نمی‌کند و فقط مشروط به رضایت عثمان حاضر به معامله است. اصرارهای پی‌درپی شهری عثمان را به ستوه آورده و او وادار می‌شود برای حفظ زمینی که روی آن کار می‌کند دست به هر اقدامی بزند. به ناچار همسر و فرزندان و همچنین فرزندان برادرش که گویا با آنها زندگی می‌کرده‌اند را به منزل جوچی برادر همسرش می‌برد و به همسرش می‌گوید، می‌رود که پشت خرمن بخوابد. اما در واقع برای حفظ زمینش قیام می‌کند. به تمام دوستان و آشنایان سر می‌زند و از آنها کمک می‌طلبد. حتی بایروم‌خان با او همراه می‌شود و برای بازپس گرفتن زمین، که شهری با وارد کردن ادوات کشاورزی سعی در تملک آن داشت، عثمان را همراهی می‌کنند. پس از ورود به زمین، شهری که اکنون در آن چادر زده، با صدای اهالی از چادر بیرون می‌آید و خود را در مقابل هفتاد مرد مسلح به چوبدست می‌یابد. او برای دفاع از خود هنگامی که عثمان او را هدف چوبدستش قرار می‌دهد از تفنگ استفاده می‌کند و ابتدا بایروم‌خان و پس از آن عثمان را می‌کشد. اهالی او را درون چاهی می‌اندازند و چادر و بساطش را به آتش می‌کشند. راوی داستان که تاکنون سوم شخص بوده از اینجا به بعد اول شخص می‌شود و خود را نشان می‌دهد و می‌گوید که در داستان حضور داشته و شهری را خطاب قرار می‌دهد که: «شنیدم که شما با ترکمن‌ها سر زمین عثمان جنگیدید، راست است؟ - نه من نجات دادم. آنها این کار را کردند... گفتم: اما

هیچوقت زمینت را نمی توانی از عثمان بگیر. عثمان و بایروم‌خان را در آن زمین کاشتند ... می دانستی؟» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۴۱)

ابراهیمی در ابتدای مجموعه داستان کوتاه *هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا*، می‌گوید که این داستان‌ها حاصل سفر او به صحرا هستند و آرزو می‌کند بار دیگر به آنجا بازگردد. او آنجا را چون زیارتگاهی می‌داند که باید او را طلب کند. به زعم نگارنده، ابراهیمی نیز همچنان با مادر طبیعت پیوند خود را حفظ کرده بود و این را می‌توان در فعالیت‌های کوهنوردی و رمان ماندگار او *آتش بدون دود* به راحتی مشاهده کرد.

صحرا، بستری برای تقابل طبیعت و فرهنگ

تقابل مرد ترکمن و شهری در واقع تقابل طبیعت و فرهنگ است. کشمکشی دائمی که هر کدام برای بقای خویش و احقاق حق خود می‌جنگند. بزرگترین عنصری که باعث تفکیک طبیعت و فرهنگ در این داستان می‌شود، قانون است. «قوانین که از جمله مصادیق فرهنگ است، باعث تغییر معنای طبیعت، به نفع فرهنگی آن می‌شود» (رشیدی، ۱۳۹۳: ۱۹۸) قانون تنها عاملی است که شهری برای تصاحب زمین بدان تمسک می‌جوید و این امر در قباله او خلاصه می‌شود. قباله‌ای که شاه به او داده و او را صاحب زمین معرفی کرده است. «حکم دارد، قباله دارد. زمین تو، می‌دانی که از املاک سلطنتی است. مال شاه است. قانون می‌گوید که زمین مال کسی است که قباله دارد» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۲)

عثمان نماینده مردمان ترکمن صحراست «صدای عثمان، از عمق پرشکوه خاک صحرا بر می‌خواست» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۷) و به عنوان شخصی که هنوز از طبیعت فاصله نگرفته و ادای حاجاتش را در گرو تعامل سازگار با طبیعت می‌بیند، زمین را گرمی می‌دارد و خود را بخشی از آن تصور می‌کند. عثمان از طبیعت جدا نیست. وجود او مانند درختی در دل صحرا جای‌گیر شده است. او با پیش کشیدن خطرات احتمالی صحرا سعی دارد شهری را از گرفتن زمین پشیمان کند. «بشنو که چه می‌گویم، شهری! من نیامده‌ام که با تو بجنگم. پیش از اینکه تو زمین مرا بگیری من اینها را جمع نمی‌کردم دور خودم. من که مالیات می‌دهم یاغی نیستم شهری. من که تفنگ ندارم یاغی نیستم، شهری! این زمین خیلی کوچک است به هیچ کار تو نمی‌آید. بایروم‌خان هم آن را با زمین بزرگتر عوض نمی‌کند. اینجا گراز دارد، مار دارد، ملخ می‌زند ... تو با پنجاه تا و این همه دردسر نمی‌توانی کار بکنی. اما من ... من اینجا مثل یک درخت هستم ... بگذار برو شهری ... قباله‌ات را برای خودت نگه دار ...» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۹)

زمین در این داستان مجاز از طبیعت است. «زامیاد یا زامیزت، نام یکی از ایزدان آیین مزدیسنا و الهه زمین است. این نام در اوستا به صورت زَمَ (Zama) و در پهلوی زمیک (Zamyak) و در فارسی زمین گفته می‌شود. زمین در نزد مزدیسنا مقدس و محترم بوده و مانند آسمان، ایزدی او را نگهداری می‌کند. در بخش‌های مختلف اوستا از زامیاد یا زام، ایزد زمین و خاک‌ها سخن رفته است و در یسناهات ایزد زمین مورد ستایش قرار گرفته است.» (عقیقی، ۱۳۷۴: ۵۵۳)

شهری نه تنها خود را از طبیعت نمی‌داند (و یا وانمود می‌کند که از طبیعت نیست)؛ «یک آدم شهری پیاده شد، با راه رفتن شهری، پرهیز از غبار راه.» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۱)

بلکه حس مالکیت بر آن را در سر می‌پروراند. او بر این باور است که با گذشت زمان، نوع مالکیت و زمینه کاربردی زمین نیز تغییر کرده است. «صحرا، صحرای پنجاه سال پیش نیست» حرفی است که شهری بارها بر آن تاکید می‌کند. درحقیقت، همانگونه که دلیل توجه بایروم‌خان به زمین عثمان را در داستان می‌خوانیم، این زمین به واسطه پیوستن به قره-تپه و کاربرد تجاری که از آن قابل تصور بود، سبب شده است تا عده‌ای چشم طمع به آن داشته باشند و بخواهند آن را به دست آورند که این شهری نیز مشمول همین مورد می‌شود. بر همین اساس، صحرا با ویژگی‌های خاص خود در این

داستان دلالت‌مند است. دلیل اینکه بایروم‌خان و شهری به دنبال آن زمین هستند، موقعیت خوب آن است. این موقعیت سبب شده تا بر سر آن چنین نزاعی در بگیرد. همچنین زندگی در صحرا و تحمل شبهای سرد و روزهای گرم آن، زندگی چادرنشینی و کوچ، با تمام سختی‌هایش سبب شده تا این مردم ناگزیر از پیوند با طبیعت باشند، به آن احترام بگذارند و برایش تلاش کنند.

«اینطور حرف زدن برای تو خوب نیست ترکمن. من آدم بدی نیستم. قبول کن. صحرا هم دیگر صحرای پنجاه سال پیش نیست. با یاغی‌گری و زور، کاری از پیش نمی‌بری. به ملایتم نگاه نکن ترکمن. یک روز کار دست می‌دهم. با من کنار بیا!» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۴) شهری خود را مالک زمین می‌داند. «ترکمن وقت این بازی‌ها دیگر تمام شده. صحرا، صحرای پنجاه سال پیش نیست. من این را به تو گفته بودم. زمین به صاحبش می‌رسد. نه به یک یاغی که یک عده را با چوب دور خودش جمع می‌کند» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۸ و ۱۳۹)

او خود را از مردمان صحرا جدا می‌بیند و خود را از آشوب مبرا می‌داند. با بیان جمله «می‌بینید که زنده ماندم» توان و قدرت خود را به رخ می‌کشد. در واقع، این جدایی، جدایی شهری از طبیعت است. او پیوندهای خود با طبیعت را فراموش کرده است یا از آنها آگاه نیست و توجهی به این پیوندهای ذاتی ندارد. «نه، من نجنگیدم. آنها این کار را کردند. مرا انداختند توی یک چاه، ولی خب ... می‌بینید که زنده ماندم. می‌دانید؟ همه‌شان را گرفتند. بیشتر از صد نفر را ... اینها خیال می‌کنند صحرا، صحرای پنجاه سال پیش است ... من زمین را یک روز از آنها پس می‌گیرم» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۴۱)

کشت دیم، آن هم در صحرا که به دلیل کم آبی، به صبر نیاز دارد، صبری که بایروم‌خان برای به دست آوردن زمین عثمان به خرج می‌دهد، اما شهری نه. مردمی با طبع ساده و صمیمی هستند؛ عثمان از بایروم می‌خواهد چشم به زمینش نداشته باشد زیرا این کار سبب می‌شود عثمان گرفتار نفرین شود. «بایروم‌خان من از روی زمین دیم بیشتر از آبی تو برمی‌دارم. آنقدر چشم به این زمین ندوز بایروم. یک روز نفرین می‌شوم و بچه‌ها گرسنه می‌مانند. خدانگهدارت باشد بایروم‌خان» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۰)

عثمان بارها عنوان می‌کند که زمین مال او نیست. و به این بیان، حق مالکیت را از خود سلب می‌کند. او هنوز از طبیعت جدا نشده و حقی برای خود قایل نیست. «سلام بایروم‌خان، من زمین ندارم. زمین مال خداست، من فقط روی آن کار می‌کنم» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۰)

او در جایی دیگر بر این باور که زمین مال خداست، تاکید دارد و قبول نمی‌کند که با یک تکه کاغذ بتوان زمین را از آنها گرفت و یا به تعبیری با قانون نمی‌شود بین طبیعت و انسان جدایی انداخت. «زمین مال خداست، به او بگو. اما من روی آن کار می‌کنم و به هیچ کس نمی‌دهمش.» و در پاسخ اینکه آن شهری قباله از شاه دارد. «زمین به کسی می‌رسد که روی آن گندم دارد نه کسی که توی دستش کاغذ دارد. به او بگو» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۱ و ۱۳۲) نکته‌ای که در اینجا می‌توان مدنظر قرار داد، این است که قدرت یعنی شاه، چنان بر همه چیز تسلط دارد و به نوعی قانون تعیین می‌کند که در زمین یعنی طبیعت نیز تصرف می‌کند. شهری با ابزار و آلاتی که در اختیار دارد خود را قدرتمند دیده و قصد چیرگی بر طبیعت را دارد. او هیچگاه قصد استفاده طبیعی از زمین را نداشته و ندارد. او حتی به محل زندگی عثمان دست‌درازی می‌کند و بر روی آن قیمت می‌گذارد. «... چند روز بعد، چند نفر دیگر هم با شهری آمدند. چادر و تفنگ و منبع آب آوردند و خیلی چیزهای دیگر. روی کومه‌های کوچک عثمان صد تومان قیمت گذاشتند و عثمان - مات - نگاهشان می‌کرد» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۴)

اما احساس نیاز عثمان نسبت به خاک، او را آسیب‌پذیر کرده است و نمی‌تواند در برابر قدرت غالب (قانون) مقاومت کند. پس دست کمک به سوی هم‌ولایتی‌هایش دراز می‌کند و امیدوار به بازپس‌گیری زمین است. «عثمان! گریه می‌کنی؟ مرد، برای چه گریه می‌کنی؟ برای خاک بایروم‌خان. همه‌اش برای زمین گریه می‌کنم. تو آن را از من نگیر. اما کمک کن که از شهری بگیرمش» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۸).

در حقیقت ترکمن‌ها با کمک به عثمان به طبیعت و خویشتن خود یاری می‌رسانند. احساس یکی‌بودن عثمان و زمین به قدری است که آن را از پدر به خود نزدیکتر می‌بیند. عدم حضور زمین برایش بسیار دردناک است. «های آتمیش! تو نمی‌دانی این یک شب که از زمینم جدا هستم از آن شب که آیدی بیک - پدرم - مُرد چقدر سخت‌تر است» (ابراهیمی، ۱۳۸۱: ۱۳۶). آنچه سبب می‌شود عثمان بیشتر از زمان مرگ پدر ناراحت شود، از دست دادن مادر است. زمین از دیرباز نماد زنانگی و باروری و مادری بوده است. با بررسی باورها و آیین‌های باستانی به این نکته می‌رسیم که زمین را چنان مادری برای هستی و موجودات آن می‌دانسته‌اند. «زمین مادر هستی و خاک کشتزارهاست. زمین جایگاه و گهواره خاک است و بستری است برای گستره‌ای که نیرو می‌گیرد و دوباره نیرو می‌دهد.» (اسماعیل پور، ۱۳۷۷: ۲۱) این تلقی را یونانیان نیز در مورد «گایا» و بابلیان در مورد «تیامت» به عنوان «الهه مادر و مادر زمین» داشتند و آن را عامل پرورش و باروری می‌دانستند. در مورد هندی‌ها و سرخپوستان نیز این باور دیده شده است. علاوه بر این «در پاره‌ای از نظام‌های مذهبی، والد اصلی یا منشاء، مادر بوده است، در واقع مادر والدی بلافصل‌تر از پدر بوده است، زیرا بچه را مادر به دنیا می‌آورد و نخستین تجربه هر نوزادی مادر است.» (کمپل، ۱۳۷۷: ۲۵۱) همچنین در روایات پهلوی نیز به زایش از خاک اشاره شده است. در زادسپرم نیز زمین مادر زایشمندان دانسته شده است.^۱ به این صورت است که عثمان با دور شدن از زمین، از مادر خود دور شده است؛ مادری که خود را با او یکی می‌دانسته است و به این ترتیب بخشی از هویت خود را از دست داده است. او می‌خواهد با بازگشتن به دامن مادرش (زمین)، هویت خود را بازیابد. زن و زمین به لحاظ نقشی که در باروری و تغذیه دارند، مانند هم هستند. زن - مادر و جنین را در درون خود پرورش می‌دهد، به همین صورت نیز زمین گیاه را تغذیه می‌کند تا رشد کند. «این همسانی و باروری زمین با بارگیری زن، شاید بیشتر در جوامع کشاورزی مطرح بوده است، مثلاً یونانیان و رومیان در زمان‌های طولانی زمین مزروع و زهدان زن و عمل بارور کردن او را با کار کشت و برزگری همانند می‌دانستند و این همسانی و مشابهت در بسیاری از تمدن‌ها، باورها و آداب و رسوم را به وجود آورده است. (الیاده، ۱۳۷۶: ۲۵۰) در نهایت عثمان در جهت حفظ زمین و برخورداری از آن جان خود را از دست می‌دهد و به باور نویسنده در همان زمین به همراه بایروم‌خان که او نیز طالب زمین بوده است، «کاشته می‌شود». به همین سبب است که عثمان نیز مانند گیاهی در زمین در آغوش مادر خود جای می‌گیرد. به همین صورت از خاک بودن و به خاک بازگشتن انسان نیز چنین تعبیری دارد. «سرنوشت زمین بارگرفتن و زاییدن مستمر و شکل و زندگی بخشیدن به هر چیز بی‌جان و سترونی است که به خاک بازمی‌گردد.» (الیاده، ۱۳۷۶: ۲۴۹) عثمان به طبیعت باز می‌گردد. این مساله بیانگر این است که انسان‌ها ناگزیر به سازش با طبیعت هستند و چیرگی بر آن نجات‌بخش نیست و چه بسا سبب خطراتی برای خود و دیگران شود. انسان در تعامل و هم‌بودی با دیگران زمینه رشد خود را فراهم می‌کند و همیشه «دیگری» انسان

۱ در این باره ر.ک نخستین انسان و نخستین شهریار، آرتور کریستین سن، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران، چشمه، ۱۳۸۳، ص ۹۳.

۲ در این باره ر.ک زادسپرم (گزیده‌های زادسپرم)، محمد تقی راشد محصل، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۶۸.

نیست و ممکن است طبیعت باشد. طبیعت «دیگری» است که باید وجودش مغتنم شمرده شود. در این داستان میان هویت عثمان و زمین، یکسانی وجود دارد، در حالی که برای شهری، طبیعت یعنی عثمان و او حکم «دیگری» را دارد. «بی‌اعتنایی به طبیعت خود هم از طریقی زایا صورت می‌گیرد، هم از راهی مخرب، زیرا پندارهای فرهنگ را می‌توان به سبب ترحم جسمی مهار نمود. ولی پای‌بندی به طبیعت خود نیز از دو طریق زایا و مخرب انجام می‌پذیرد. فرهنگ، یا آگاهی انسانی، هنگامی دارای اصالت است که در بدنی پر عطفوت برپا داشته شود؛ کلمه بدن خود یادآور آسیب‌پذیری فردی و هستی‌گونه‌ای ما است. اما فرهنگ نباید به جسم طبیعی فروکاسته شود یعنی فراشدی که در آن مرگ نشانه‌نهایی است، چرا که این به آن منجر می‌شود که یا به گونه‌ای بی‌رحمانه طعمه اعمال خویش باشیم یا به ماده‌باوری تاریک‌بینانه‌ای بگرویم که فراسوی حواس هیچ نمی‌بیند» (ایگلتون، ۱۳۸۶: ۱۶۸) این مطلب موضوعی هرچند انتزاعی را به ذهن متبادر می‌کند، که انسان باید ملزم به همراهی با طبیعت باشد و داشته‌هایش و دست‌آوردهایش که فرهنگ اوست و او سازنده و تعیین‌کننده آن است، او را برای حفظ هرچه بیشتر محیط پیرامونش یاری دهد. بنابراین «هرچند بقای جانداران بستگی به وضعیت جسمانی آنها در به دست آوردن غذا و دفاع از خود در مقابله با تهاجم دیگر جانداران دارد، اما بقای انسان وابسته به فرهنگ است، زیرا نه تنها سازش انسان با زیست بوم به وسیله فرهنگ صورت می‌گیرد، بلکه تولید غذا، دفاع در برابر مهاجمان، مبارزه با بیماری‌ها و بهره‌گیری از دانش پزشکی، بهداشت و تغذیه مناسب، و بالاخره تشکیلات اجتماعی، سیاسی و نظامی برای تأمین امنیت جانی و مالی و غیره که هر یک به نحوی نقش مؤثری در بقای انسان دارد، همگی عوامل فرهنگی و از اجزای شیوه زیست انسانی به شمار می‌آیند.» (امان‌اللهی، ۱۳۹۳: ۷۳-۷۴) شاید در انتهای داستان که با وجود کاشته شدن و یکی شدن عثمان با زمین و بازگشت او به دامان مادر خود، به نظر برسد که در یکی شدن با طبیعت می‌توان به آن دست پیدا کرد اما از سوی دیگر می‌توان چنین نگاه کرد که به هر روی با مرگ، عثمان دیگر وجود ندارد تا بتواند از آن زمین بهره‌بردار. بنابراین شاید بتوان طبیعت و فرهنگ را از یکدیگر جدا نکرد و یا چنین دانست که طبیعت زمانی قابل استفاده برای انسان است که با فرهنگ بتواند از آن بهره‌بردار.

نتیجه‌گیری:

انسان تا زمانی که در برخورد مستقیم با طبیعت قرار دارد، خود را جزئی از طبیعت می‌داند و ادای حاجاتش را در ارتباط با طبیعت محقق می‌بیند. همانگونه که عثمان با زمین خود چنین تعاملی داشت. در ادامه با ورود ابزارآلات و پیشرفت‌های انسان، آگاهی او نسبت به خود افزایش می‌یابد و باور چیرگی بر طبیعت را در او ایجاد می‌کند. همین امر سبب می‌شود که نه تنها رفع نیازش را در گرو ارتباط با طبیعت نداند، بلکه سعی در تغییر آن نیز داشته باشد. چه بسا شهری، به پشت گرمی ابزارهای خود و البته با تکیه بر قدرت قبایله‌ای که از شاه داشت و نماینده قانون بود، می‌خواست زمین را به مالکیت خود درآورد. به این ترتیب، وجود قانون بزرگترین عامل حضور فرهنگ، و سبب جدایی انسان و طبیعت است. سرانجام با مرگ عثمان و پایان باز داستان که شهری می‌گوید بالاخره زمین را تصاحب خواهد کرد، می‌توان چنین استنباط کرد که انسان برای تعامل و حفظ تعادل با طبیعت، ناگزیر از ارتباطی دوسویه با طبیعت و فرهنگ است. زیرا انسان خود عامل سازنده و پیش‌برنده فرهنگ است. بنابراین باید بتواند میان فرهنگ و طبیعت تعادل و تعامل برقرار کند و این نکته سبب بهره‌مندی او از طبیعت خواهد بود.

منابع و مأخذ:

— ابراهیمی، نادر، (۱۳۸۱)، *هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا*، تهران: روزبهان.

- ابراهیمی، نادر، (۱۳۸۸)، *ابن مشغله*، تهران: روزبهان.
- اسماعیل پور، ابوالقاسم، (۱۳۷۷)، *اسطوره بیان نمادین*، تهران: سروش.
- امان‌اللهی بهاروند، سکندر، (۱۳۹۳)، *تأثیر فرهنگ بر انسان و طبیعت*، چاپ اول، تهران: افروند.
- ایگلتون، تری، (۱۳۸۶)، *آیده فرهنگ*، مترجم علی ادیب راد، چاپ اول، تهران: حرفه نویسنده.
- پارساپور، زهرا، (۱۳۹۲)، *نقد بوم‌گرا (ادبیات و محیط زیست)*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- رشیدی، صادق، (۱۳۹۳)، *مطالعات انتقادی (نظریه‌های انتقادی معاصر در نقد ادبیات و هنر)*، تهران: علم.
- عقیفی، رحیم، (۱۳۷۴)، *اساطیر و فرهنگ ایرانی در نوشته‌های پهلوی*، تهران: توس.
- کمپل، جوزف، (۱۳۷۷)، *قدرت اسطوره*، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
- مصلح، علی اصغر، (۱۳۹۳)، *فلسفه فرهنگ*، تهران: علمی.
- میرصادقی، جمال، (۱۳۸۰)، *عناصر داستان*، تهران: سخن.
- ییاده، میرچا، (۱۳۷۶)، *رساله در تاریخ ادیان*، ترجمه جلال ستاری، تهران: سروش.



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی



وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هشتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir